



بچه‌های کربلا

کاروان به کربلا رسید. شترها زانو زدند و بارهایشان را خالی کردند. بچه‌ها از روی شترها و اسبها پیاده شدند. بزرگترها خیمه‌ها را برپا کردند. بچه‌ها خیلی خوشحال شدند. امشب می‌توانستند توی خانه‌های چادری بخوابند.

کاروان به کربلا رسید. شترها زانو زدند و بارهایشان را خالی کردند. بچه‌ها از روی شترها و اسبها پیاده شدند. بزرگترها خیمه‌ها را برپا کردند. بچه‌ها خیلی خوشحال شدند. امشب می‌توانستند توی خانه‌های چادری بخوابند.

آن طرف تر یک رودخانه ی پر از آب بود. بچه‌ها عاشق آب بودند. بچه‌ها دوست داشتند مثل بزرگترها مشکهایشان را پر از آب کنند. مشکها از رود فرات پر از آب شدند. بچه‌ها در دشتی بزرگ در کنار رودخانه فرات مشغول بازی شدند. کربلا زیبا و پر از هیاهو شد. اما آن طرف تر...

آن طرف تر سپاهی بزرگ روبروی امام قرار گرفته بود. سپاهی که هیچ کدام از آدمهایش خوب نبودند. سپاهی که پر از مردهای بدجنس و عصبانی بود. اما امام حسین علیه السلام از هیچ کس نمی‌ترسید. او قویترین و شجاعترین انسان روی زمین بود. بچه‌ها نزدیک امام حسین علیه السلام بازی می‌کردند و امام مواظب بچه‌ها بود. تا اینکه بالاخره روز دهم محرم رسید.

روز دهم محرم امام حسین علیه السلام از بچه‌ها خداحافظی کرد و به جبهه ی جنگ رفت. امام حسین با شجاعت و با قدرت زیادی با آن سپاه بدجنس جنگید. خیلی از دشمنان سنگدلش را کشت. اما دشمنان امام خیلی خیلی زیاد بودند و بالاخره امام را به شهادت رساندند.

بچه‌ها بعد از امام حسین خیلی ناراحتی و سختی تحمل کردند. اما همیشه بچه‌های خوب و مهربانی باقی ماندند.